



پیغام عشق

قسمت چهارم





آقای حسام از مازندران



زندگی هر لحظه در پی ما می کوشد تا راه را به ما نشان دهد.

تا ما را متوجه آسمان کند.
تا در دل و جان خود بنشاند.

غزل ۳۲۲

گوی منی و می دوی، در چوگان حکم من
در پی تو همی دوم، گر چه که می دوانمت

زندگی این لحظه به وسیله قضا اراده می کند و بهترین اتفاق برای
شناسایی عدم در درون ما را به وجود می آورد.

ما باید پیشِ چوگانِ حکمِ او تسلیم و صبور باشیم تا عدم را به مرکز ما بیاورد.

این درست است که ما را در پیش می دواند اما از پی ما وصال را تضمین کرده است.

این مقصود زندگی ست که جماد را شهر به شهر تا به مرتبه جان بشر آورده است و به حکمی دگر که بسیار نزدیک است جان را لایق جانان کند.

از حدِ خاک تا پشیرِ چند هزار منزلت
شهر به شهر بردمت بر سر ره نمانمت

سوره طور آیه ۴۸

باری بر حکم خدا صبر کن که تو منظورِ نظرِ مایی. و چون بر می خیزی
(از خوابِ همانیدگی ها) به ستایش و شکر، پروردگارت را تسبیح گوی.

دفتر دوم بیت ۳۱۴۵ و ۳۱۴۶

صبر کردن، جان تسبیحاتِ توست
صبر کن، کائناتِ تسبیحِ درِست

هیچ تسبیحی ندارد آن درج
صبر کن، الصبر مفتاح الفرج

صبر کلیدِ رستگاری است.

سوره معراج آیه ۵

پس صبر کن، صبری نیکو

پس نباید به کارِ خدا شک کرد و اتفاقِ این لحظه را قضاوت کرد.

باید تسلیمِ حکمِ او بود تا ما را به خود زنده کند.

ارادتمند شما و دوستان

حسام مازندران



آقای ناشناس از بوشهر



با عرض سلام و احترام خدمت آقای شهبازی عزیز 🌹 و همهی خانواده
معنوی گنج حضوری 🙌🌸🌸🌸🌸🌸🌸

عمر که بی عشق رفت هیچ حسابش مگیر
آب حیاتست عشق در دل و جانش پذیر
🌸🌸🌸🌸🌸🌸🌸🌸🌸

عمر ما تا الان یعنی از زمانیکه از شکم مادرمتولد شدیم تا الان، 🍂 که
همه در افسانه و توهم من ذهنی و در مقاومت و قضاوت و این مسئله
سازی و مانع سازی و دشمن سازی و حمل دردهای ناآگاهانه و همه ی
الگوهای شیطانی به سر می بردیم باید به حساب زندگی یا عمر خود
نزاریم بلکه به عنوان تلف کردن لحظات طلایی خود بدانیم.

اما حال که لطف خداوند شامل حال ما گردیده و آب زندگی بخشش خود را به ما نشان داده یعنی این عشق با خداوند  یعنی یکی شدن با خداوند 

حال با دل و جان و با تمام توان و انرژی خود از این هدیه خداوند مراقبت کنیم و با فضا گشایی و تسلیم های پی در پی دل خود را پاک کنیم تا او قدم به مرکز ما بگذارد و اراده و اختیار و قوت و توان ما فقط او باشد و من و مایی دیگر در کار نباشد.

یعنی انکار وجود توهمی خود، چون فقط اوست که می تواند ما را از این تاریکی و من ذهنی به روشنایی حضور خداوند زنده کند.

🌻 چون فقط اون عیسی خنجرکش هست که می تواند این دجال من
ذهنی ما را متلاشی کند و ما را از اسارت دنیا نجات دهد.

پس تنها نجات دهنده و یار وفادار ما فقط اوست.



دنیا همه هیچ و اهل دنیا همه هیچ

ای هیچ برای هیچ بر هیچ مپیچ



بی ز تقلیدی نظر را پیشه کن
هم برای عقل خود اندیشه کن



با تشکر از آقای شهبازی و تمام دوستان گنج حضوری عزیز 
آقای ناشناس از بوشهر



خانم مریم از ارنج کانتی



برنامه ۸۱۵

تو سبب سازی و دانایی آن سلطان بین
آنچه ممکن نبود در کف او امکان بین

غزل شماره ۲۰۰۲ از دیوان شمس مولانا، بیان و تاکید بر این حقیقت
که تنها نیرو و قدرت اثر بخش و تنها مسبب اصلی در ایجاد خرد، دانایی
و شادی جسم و جان انسان نیروی پنهان زندگی است. نیروی پنهانی که
ذات و غذای اصلی انسانها است و برای ذهن قابل اندازه گیری و قابل
درک نیست چرا که گرفتار بودن در تعیینها و دو بینی ها، مقاوتها و
قضاوتها مانع درک و رویت آن است. و در واقع سبب و مسبب، علت و
معلول همه اوست.

این سبب ها بر نظر ها پرده هاست
که نه هر دیدار ، صنعش را سزااست ۵-۱۵۵۱

ماندن در سبب سازیهای پیچیده ذهنی انسان را از مسبب اصلی که خدا
یا زندگی است غافل و دچار هیجاناتی چون خشم و ترس و مقایسه و
حسادت کرده و به دام وسوسه فکری و به دام گذشته و آینده انداخته و
به درد می اندازد.

سبب سازی و دانایی زندگی برای ذهن پر از قضاوت و مقاومت قابل درک
و شناسایی نیست. پس هر گونه دید ذهنی که از مقاومت و قضاوت
سرچشمه می گیرد سزاوار صنع و آفریدگاری خداوند نیست.

به عبارت دیگر دانایی و خرد زندگی در وجود شخصی که دید مقاومت و
قضاوت دارد و احساس دانایی ذهنی دارد جاری نمی شود.

آن که بیرون از طبایع جان اوست
منصب خرق سبب ها آن اوست ۲-۱۸۴۳

رها شدن از بند سبب های ذهنی در نتیجه از گذشته و آینده جمع شدن و
به این لحظه آمدن و مستقر شدن از آن کسی است که در برابر اتفاق
این لحظه تسلیم ، دید مقاومت و ستیزه ندارد . چنین شخصی محدوده
اسباب و علل ذهنی را شکافته، از آن در می گذرد و به مسبب اصلی که
نیروی پنهان زندگی است زنده و از قدرت شناسایی و خلاقیت و آفرینش
او بهره مند می شود.

آن که بیند او مسبب را عیان
کی نهد دل بر سبب های جهان ۲-۳۷۸۷

مسلمانی کسی که در بند سبب های ذهنی نباشد دل به سبب های بیرونی
نداده، چشم به وضعیتها و اتفاقات ندوخته و با اتفاقات کشیده نمی شود.

هر لحظه با پناه بردن به خدا توسط تسلیم و پذیرش و رضایت و شکر
خداوند را یاد و از صنع و آفرینش او بهره مند و دوباره به آنچه که از آن
نهی شده (رفتن به ذهن) بر نمی گردد.

از بحث و جدل و از هر گونه گفتگوی ذهنی پرهیز، و با سؤال کردن مغز خود را خشک نمی کند تا از درخشش برهان و یقین زندگی بهره مند شود.

خشک کردی تو دماغ، از طلب بحث و دلیل
بفشان خویش، ز فکر و، لمع برهان بین
غزل ۲۰۰۲

پس با شناسایی سبب های ذهنی و چگونگی کارکرد آنها از طریق آموزش های مولانا، آگاهانه و با اختیار کامل قدم بر میدارم. با پناه بردن به خدا از طریق تسلیم و پذیرش و رضایت از اتفاق این لحظه در شناسایی هر چه بیشتر تعیین ها یا همانیدگیها می کوشم، هیچگونه فکر و گفتگوی ذهنی را جدی نمیگیرم که: ذات و غذای اصلی انسان از خداست.

که:

نور لا حول (هیچ قدرتی به غیر قدرت او وجود ندارد) فراتر از هر گونه قول و گفتگوی ذهنی است.

نور و قدرتی که در محدوده گنجایش ذهن نیست.

مر مرا اصل و غذا لاحول بود
نور لاحولی که پیش از قول بود ۳-۳۷۷۸

والسلام

خانم مریم از ارنج کانتی



خانم پریسا از کانادا



با سلام.

در داستان مرغ و صیاد از دفتر ششم مثنوی، یک پرنده می آید روی شاخه درخت می نشیند و میبیند که روی زمین مقداری دانه ریخته شده است، غافل از اینکه دامی هم گذاشته شده است و صیاد هم بین درختها است. در اینجا پرنده نماد هشیاری انسان است، دانه نماد چیزهایی است که با آنها هم هویت میشویم مثل پول و مقام و انسانهای دیگر، و صیاد هم این جهان است.

پرنده شروع میکند به صحبت با صیاد، و میگوید که من میخواهم از این دانه ها بخورم. میل دارم که با چیزها هم هویت بشوم. صیاد نصیحتش میکند و میگوید: "این کار را نکن. گیر می افتی." ولی مرغ اینقدر حریص این دانه است که میگوید: "اجازه بده من از این دانه ها بخورم، چون واقعا حالت اضطرار دارم."

حالا مولانا از زبان صیاد میگوید: "اینکه شما یک دانه ای را (یعنی یک هم هویت شدگی را) بگذاری در مرکز دلت و بگویی این لازم است، تصمیم گیرنده خود تو هستی. من نمیتوانم تشخیص بدهم، خودت باید تشخیص بدهی. اما اگر بی ضرورت بخوری، یعنی از روی حرص و عوامل هم هویت شدگی بخوری، بدان که گیر خواهی افتاد."

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی

بعد صیاد ادامه میدهد که "حتی اگر فکر میکنی واقعا ضروری است که این دانه را بخوری، یعنی هم هویت شدگی را بگیری بگذاری مرکزت، باز هم اگر پرهیز کنی بهتر است. بهتر است که این کار را نکنی. اگر هم هویت بشوی، باید هزینه اش را هم پردازی."

وَر ضرورت هست، هم پرهیز به
ور خوری، باری ضمان آن بده

اما چون مرغ حریص است، گوش نمیدهد و میرود دانه را میخورد و در دام صیاد گیر می افتد.

نتیجه آنکه همان اول کار که داریم با چیزی هم هویت میشویم، اگر پرهیز کنیم، راحت از روی هم هویت شدگی میپریم و آزاد میشویم. اما اگر حرص داشته باشیم و بی احتیاطی و ناپرهیزی کنیم، آن وقت کار سخت میشود، چون انداختن هم هویت شدگی به مراتب سخت تر از این است که از همان اول هم هویت نشویم.

با احترام،
پریسا از کانادا



آقای غلامرضا از تهران



به نام خدا. با سلام جناب استاد شهبازی عزیز

اگر جملاتی را در تمجید شما می گویم ، از باب جبران است و قانون جبران، که خود بدانم از شما بسیار آموختم. زمان، سرمایه، و تخصص خود را بکار بستید تا چیزی هم در من نوعی ایجاد شود. بهتر بگویم تا پرده از روی یک چیز اساسی در من، که آن هم "بودن" است ، برداشته شود.

از سوی دیگر با تلاش عالمانه ای که در گنج حضور عیان است، رسالت واقعی تکنولوژی دنیای مدرن را چه زیبا و به شایستگی نشان داده اید. من نمی دانم چه مدت زمان سپری شد، از سرودن اولین بیت غزلیات شمس از لبان زیبای مولانا تا شنیده شدن آن در شهری آن سوی قونیه، و یا حتی محله ای در آن سوی شهر!

اکنون خدای بزرگ را ستایش می کنم که روز به روز این بیانات شیوا و دلنشین با سرعتی بیشتر از برنامه قبل به دستان ما می رسد. امیدوارم تنبلی را از خود بزدائیم و قدر نعمت های خالق هستی را بدانیم. دیگر عذر "من نمی دانستم" از کسی پذیرفته شدن نیست.
نکته بسیار زیبائی را در برنامه ۸۱۲ از زبان مولانای عزیز مطرح فرمودید.

با دوست وفا کن که وفا وام الست است
ترسم که بمیری و در این وام بمانی
غزل ۲۶۴۰

وای ! چه یادآوری زیبا گونه ای!! و چه کلام به حقی!!! از خود پرسیم
آدمی "وام" را از کجا و در چه مواردی می گیرد؟ تازه اگر به او بدهند.

در زمان نیاز.. با هزاران شرط و شروط. وثیقه و شاهد و ضامن. و گاه قبل از اینکه وام را در دستان خود دیده باشی و از آن استفاده ای کرده باشی، سر رسید اولین قسط آن فرار می رسد. پرداخت نکنی، اول ضمانت را به میدان می آورند و سپس خودت را به شدت استتخا می کنند. این قانون وام است.

و اما وام الست: گرفته ایم و با بلی گفتن پذیرفته ایم و الان زیر آن زده ایم. روح خود را در ما دمید و برای درک و تکامل بیشتر و رسیدن به مقام ملائک و بالاتر از آن، ما را به زمین خاکی آورد تا با نشان دادن آیاتش به ما لطفی کرده باشد. ابزار لازم را هم در این سفر موقت در اختیار ما گذاشت. برای رسیدن به درجاتی از قوای جسمی و روحی که قادر باشیم این منازل را طی کنیم و در کلاس های مجازی و حضوریش حاضر باشیم، به اندازی کافی و بیشتر، وام کاملی هم عطا فرمود.

نعمت هائی از هر جنس و نوع. عناصر چهار گانه، حواس پنجگانه و جهات ششگانه را ارزانی داشت. او وام داد تا پس از استطاعت، آن را باز گردانیم و با مرکز عدم خود به سوی او نظر کنیم و به خانه باز گردیم.

و اما، ما!..... به فراموشی گرفتار آمدیم و در افسانه من ذهنی خود به دام افتادیم. بی وفائی را خوی خود کردیم و روز به روز از رنگ و بوی الست فاصله گرفتیم. خداوند نیز هر از چند گاهی نامه های اخطار دیر کرد اقساط را فرستاد و ما همچنان کور و کر با قلوب غلف در افسانه های خود در مقاومت و سرگردانی!!! خدا نکند بی وفائی را به جائی برسانیم که ریب المنون ببارد.

کلاغ هائی را در آسمان به پرواز در می آورد ، و ما... به دلیل غفلت و غرق شدن در این ناسوت بی سرانجام، با همان کلاغ ها هم هویت می شویم و پیام خلا را در آسمان خود نمی بینیم.
آری این بیماری به تن نشسته را مولانا ی گرانقدر چه زیبا در دفتر دوم مثنوی ۱۲۶۹ بیان می کند:

سال بیگه گشت وقت کشت نی
جز سیه روئی و فعل زشت نی

گرم در بیخ درخت تن فتاد
بایدش بر کند و در آتش نهاد

هین و هین ای راهرو بیگاه شد
آفتاب عمر سوی چاه شد

و بالاخره.....

هین مگو فردا که فرداها گذشت
تا بکلی نگذرد ایام کشت

به امید ادای اقساط عقب افتاده "وام الست".

با تشکر از شما
جمعه دوم خرداد ۱۳۹۹
غلامرضا - تهران



خانم زهره حداد از کرج



🦋 باسلام خدمت استاد عزیزو گنج حضوریهای جان 🦋
🌾 مثنوی معنوی دفتر پنجم بیت ۳۱۸۲ از برنامه ۸۱۱ 🌾

فعل توست این غصه های دم به دم
این بود معنی قد جف القلم

این غصه های دم به دم که برای ما پیش می آید تقصیر خودمان است
این به خاطر ستیزه های هر لحظه^ه ماست که قلم خدا یعنی جف قلم هر
لحظه بد می نویسد ، 🌱

اگر دست از مقاومت و ستیزه برداریم جف قلم خوب می نویسد و اتفاقات
خوب برای ما می افتد، 🌱

🧚‍♀️🌴🧚‍♀️🌴🧚‍♀️ ۳۲۶۳ بیت دفتر چهارم بیت

من که صَلَحِمَ دَائِمًا با این پدر
این جهان چون جَنَّتَسْتَمِ در نَظَرِ

مولانا می فرماید من هر لَحْظَه تَسْلِیْمِ هستم و به پدر (خدا) گوش می
کنم ، 🌱

و من به قانون زندگی و قضا گوش می کنم و هر لَحْظَه از جِنْسِ اَلْسْتِ و
بی نهایت هستم ، 🌱

پس برای همین این جهان مانند بهشت است برای من چون با او (خدا)
در صَلَحِمِ ، 🌱

🧚‍♀️ 🌴 🧚‍♀️ 🌴 🧚‍♀️ ۱۹۶۰ مثنوی معنوی دفتر چهارم بیت
عقل دو عقل است : اول مکسبی
که در آموزی چو در مکتب صبی

مکسبی = منسوب به مکتب , به معنی آنچه از کسب به دست آمده ,
صبی = کودک ,
در اینجا عقل را دو جور مولانا تعریف می کند,
۱- وقتی که ما به این دنیا می آییم عقل کسب می کنیم و این عقل
همانندگی ها و زرنگی های ماست که به ما کمک می کند چطوری در این
دنیا زندگی کنیم و موفق باشیم ,
مثلاً: مانند کودکی که به مدرسه برای کسب دانش می رود و یاد می گیرد
,

🧚‍♀️🌴🧚‍♀️🌴🧚‍♀️ ۱۹۶۴ مثنوی معنوی دفتر چهارم بیت
عقل دیگر بخشش یزدان بود
چشمهٔ آن در میان جان بود

۲- عقل دیگر این است که شما با این عقل این دنیای ذهنی را کنار
گذارید و فضای درونتان را باز کنید 🌱

وقتی این فضای درونتان بی نهایت شد خرد کل به شما عقلی می دهد که
با آن عقل تمام کائنات را اداره می کند که از آن عقل هم در مرکز ما هم
هست 🌱

دوستتان دارم ❤️❤️❤️
کوچکترین شاگرد شما زهره حداد از کرج 🌈☀️☁️☁️



آقای فریدون از مهرشهر کرج





سلام

روز شیرین امروز، مبارک  

فریدون هستم از مهرشهر کرج

☺ چهل و سومین بیت، با کلمه‌ی (اَلْسْتُ) از دیوان شمس مولانا

 غزل ۱۸۳۲

(۵) بانگ رسید در عَدَم ، گفت عَدَم: بلی، نَعَم
می نهم آن طرف قَدَم ، تازه و سبز و شادمان

(۶) مُسْتَمِع اَلْسْتُ شد ، پای دوان و مست شد
نیست بَد آو و هست شد ، لاله و بید و ضیمران

■ بیت می گوید:

صدای «بله گفتن» من [در نتیجه‌ی تسلیم‌های پیاپی] بالاخره به فضای گشوده شده‌ی عدم رسید، و عدم هم گفت: بلی، بلی. [یعنی من و عدم از درون با هم یکی شدیم. به عدم زنده شدم.]

حالا می‌توانم از این محدودیتِ [ذهن] قدمی به بی‌نهایتِ [عدم] گشوده شده بگذارم.

و تازه و سبز و شادمان بشوم. [یعنی به اصلِ خودم، که شادی بی‌سبب است زنده شوم.]

اکنون، صدای زندگی، که می‌گویید: «آیا من پروردگار شما نیستم؟» را، [از عدم] به خوبی می‌شنوم، و بدون معطلی در ذهن بسوی او شتابان می‌دوم.

آن کس که اینگونه به سوی خدایش شتاب کند، تمام ابعاد او از نیستی و همانندگی تبدیل به والاترین جنس بودن می‌شود [که خود اوست] و از این یگانگی، باغ، آکنده از بوی گل‌ها و درختان خوشبو می‌شود. [یعنی مثل نهایت رویش گیاهان و نهایت لطافت یا رایحه‌ی آن‌ها که با خود نور یکپارچه شود].

■ ابیات (۵) و (۶) غزل ۱۸۳۲ در برنامه‌ی ۸۱۲ گنج حضور آمده است.

■ نگاهی کوتاه به غزل ۱۸۳۲
(۱) مانده شده‌ست گوش من ، از پی انتظار آن
کز طرفی صدای خوش ، در رسیدی ز ناگهان

در این غزل کوتاه، مولانا، گشودن فضای عدم را با عبور از فضای ملموس و محدود به تصویر می‌کشد.

مثل مثال خوب پرنده و فضای دربرگیرنده‌ی پرنده که آسمان است؛
یا نت‌های موسیقی و فضای دربرگیرنده‌ی نت‌ها که سکوت است.

عدم نیز، بی‌نهایت فضای گشوده شده در اطراف هر چیز است و ما از
طریق ادراکات خود نسبت به چیزها، به آن فضای بی‌نهایت آگاه
می‌شویم.

چون از جنس آن بی‌نهایت در درون ما نیز هست؛

پس بی‌نهایت درون ما، با هر چیز، و با بی‌نهایت زندگی، همواره از عدم منطبق و یکپارچه هست.

تنها این ما هستیم که از پرده‌ی ضخیم چیزها با تسلیم و رضا، شکر و عدم مقاومت، صبر و سکوت باید عبور کنیم و به آن بی‌نهایت زنده شویم. تا نیست ما تبدیل به هست شود.

🙏 با سپاس فراوان / فریدون از مهرشهر کرج



آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۱۵

دفتر پنجم بیت ۱۵۴۴
بیشتر، احوال بر سنت رود
گاه قدرت، خارق سنت شود

زندگی بیشتر وقت ها بر حسب سنت و قانون علت و معلول کار می کند.

مثلاً در حرفه ای وقت و تمرکزمان را می گذاریم و در آن مهارت پیدا می کنیم.

برای شرکت در آزمونی مطالعه بسیار می کنیم و در آن قبول می شویم.

اما بعضی مواقع خدا این قوانینی که خود وضع کرده است را زیر پا می گذارد.

آنجاست که باید تسلیم شویم و بپذیریم که زندگی تک تک ما را زیر نظر دارد و هر کسی را به یک روشی اداره می کند.

دفتر پنجم بیت ۱۵۴۵
سنت و عادت نهاده با مزه
باز، کرده خرق عادت معجزه

خداوند قانون علت و معلول را دلنشین آفریده است تا ما را تشویق کند در حد توانمان به کار و کوشش پردازیم.

اغلب مواقع هم نتایج مطلوبی نصیبمان می شود اما بعضی مواقع ما در جهت به دست آوردن هدفی تلاش فراوانی می کنیم ولی آن را نمی یابیم و باید آنجا تسلیم شویم و بپذیریم که عقل و خرد زندگی می تواند این سنت علل و معلول را در جهت به وجود آوردن بهترین اتفاق دگرگون کند.

دفتر پنجم بیت ۱۵۴۶

بی سبب گر عز به ما موصول نیست
قدرت از عزل سبب معزول نیست

درست است که بدون علت، توفیق و سربلندی نصیب ما نمی شود اما قدرت خداوند می تواند علتی را که سبب رسیدن بزرگی به ما می شده است را کنار بگذارد چون این اوست که زندگی ما را اداره می کند و کسی نمی تواند او را از این کار عزل کند.

دفتر پنجم بیت ۱۵۴۷
ای گرفتار سبب بیرون میر
لیک عزل آن مسبب ظن مبر

ای کسی که مرکزت را از هم هویت شدگی ها انباشته ای و دچار افسانه
من ذهنی و مانع تراشی، مسئله سازی و دشمن تراشی هایش شده ای،
مبادا یک مرتبه از این سیستم علت و معلول بیرون پیری و در پی آن، کار
و زندگی و مسئولیت های خانوادگی و اجتماعی خود را رها کنی به امید
اینکه خدا همه چیز را درست خواهد کرد.

تو مجبوری فعلاً با این قوانین کار کنی، اما فکر نکن که خدا هم مثل تو
نمی تواند خارج از این قوانین کار کند.

دفتر پنجم بیت ۱۵۴۸

هر چه خواهد آن مُسَبِّبُ آورد
قدرتِ مطلقِ سببِ ها بر درد

خداوند قادر است هر چه اراده کند انجام دهد و قدرتِ مطلقِ او قادر است
قوانینی که ساخته خود او هستند را دگرگون کند.

دفتر پنجم بیت ۱۵۴۹ و ۱۵۵۰

لیک اغلب بر سبب راند نَفاد
تا بداند طالبی جستن مراد

چون سبب نَبود، چه ره جوید مُرید
پس سبب در راه می باید پدید

اما اغلب مواقع امور را بر اساس این قوانین به انجام می رساند تا هر طالبی بداند راه رسیدن به مقصود، پیروی از قانون علل و اسباب است در غیر این صورت رهجو به گلی کار و تلاش را تعطیل خواهد کرد.

دفتر پنجم بیت ۱۵۵۱ و ۱۵۵۲

این سبب‌ها بر نظرها پرده‌هاست
که نه هر دیدار، صنّعتش را سزااست

دیده‌ای باید، سبب سوراخ‌کن
تا حجب را بر کند از بیخ و بن

اما در کار تبدیل و دیدن با نورِ عدم، این سبب‌ها پرده‌هاست.

اینجا دیده ای عدم بین لازم است تا شناسایی کند که فرم است به اضافه انکار فرم و مسئولیت برداشتن عینک هم هویت شدگی ها را بر عهده گیرد.

یعنی در حالی که در زندگی بیرونی برای انجام امورات مادی و مسئولیت های خانوادگی و اجتماعی مان می کوشیم، حداکثر تلاش و کوشش خودمان را نیز در فضاگشایی و تسلیم در برابر اتفاق این لحظه به کار گیریم و صبر کنیم تا خدا یکی یکی عینک های هم هویت شدگی ها را از چشمانمان بردارد و با عجله این کار تبدیل شدن را اسیر علل و اسباب ذهنی ندانیم.

دفتر پنجم بیت ۱۵۵۳ و ۱۵۵۴ و ۱۵۵۵

تا مُسَبِّبِ بَیْنِدِ اَنْدَرِ لَامَكَانِ
هَرْزِه دَانْدِ جِهْدِ وَاكْسَابِ وَاكْسَابِ وَاكْسَابِ

اَز مُسَبِّبِ مِی رَسْدِ هَرْ خَیْرِ وَاكْسَابِ
نِیْسْتِ اَسْبَابِ وَاكْسَابِ وَاكْسَابِ اِی پَدْرِ

جَز خِیَالِی مُنْعَقِدِ بَرِ شَاهِرَاهِ
تَا بَمَانْدِ دَوْرِ غَفَلْتِ چَنْدِگَاهِ

مولانا می گوید ای پدرجان هر خیر و شرّی از جانبِ زندگی به تو می رسد
و این اسباب و واسطه ها چیزی جز یک روش و شیوه موقت و معینی
نیست تا تو را در دوره غفلت در من ذهنی همراهی کند تا به شاهراه
تبدیل و یکی شدن با خدا در لامکانی که دیگر اسباب و علل در آن نقشی
ندارد برساند.

ارادتمند شما و دوستان
حسام مازندران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

